موضوع: نقد و بررسی دیدگاه ایده آلیسم

دیدگاه ایده آلیسم برکلی

موضوع بحث ایده آلیسم غیر مادی است که توسط برکلی مطرح شده است. وی معتقد است عالم مادی وجودی مستقل از آنچه ادراک می شود واقعیتی ندارد.

پیشینه نظریه برکلی

برخی گفته اند آیا نظریه برکلی در فلسفه غرب پیشینه ای داشته است یا نه؟ اگر نظریه وی را با پروتاگوراس و گورگیاس در یونان باستان که سوفسطائی بودند، یکسان بدانیم، پیشینه آن روشن است و به همان جا بر می گردد، اما اگر ایده آلیسم را از سوفسطائی گرایی جدا بدانیم، مساله تفاوت خواهد کرد. پل فولکیه می گوید: مساله کیفیات اولیه و ثانویه و تفاوت میان آنها توسط ذومقراطیس که از فلاسفه قدیم یونان است مطرح شده است. وی معتقد بود کیفیات اولیه، صفات اصلی اشیا هستند اما کیفیات ثانویه تابع ادراک ادراک کننده می باشند. این مطلب به صورت نسبی در اندیشه های برکلی آمده است[[1]](#footnote-1).

در عصر جدید دکارت و جان لاک گرچه خود طرفدار رئالیسم بودند اما مطالبی را مطرح کردند که ناخواسته زمینه ساز طرح نظریه ایده آلیسم شده است. به تعبیر دیگر در نظر آنها ایده آلیسم به صورت نسبی و فی الجمله پذیرفته شده است. توضیح اینکه دکارت بنای فلسفه خود را بر شک روشی (دستوری) قرار داد و گفت: برای دستیابی به یقین ناب باید در وجود هر چیزی شک کرد تا به مطلبی برسیم که دیگر امکان تشکیک در آن نباشد و اگر به آن جا برسید، همان را شالوده معرفت خود قرار می دهیم. دکارت بعد از تفکر در این باره به این نتیجه رسید که تنها چیزی که نمی توان در آن شک کرد، خود فکر کردن است. وقتی فردی شک می کند در حال فکر کردن است. وی از طریق واقعیت فکر به واقعیت نفس به عنوان شک کننده و اندیشنده پی برد، و گفت: «من فکر می کنم پس هستم» ( این بدان خاطر است که فکر کردن بدون سبب آن که فکر کننده است امکان ندارد). بنابراین دکارت اصل علیت را به عنوان یک اصل پیشینی پذیرفت، حتی باید گفت وی قبل از این اصل، اصل امتناع تناقض را نیز پذیرفته است.

دکارت در مرحله بعد بر اساس این اصول بدیهی به وجود نفس خود یقین پیدا کرد و سپس در مرحله به وجود آفریننده انسان می رسد (البته بر وی اشکال شده که وقتی شما می گویید «من می اندیشم پس هستم»، قبل از اینکه فکر کردن ثابت شود، اصل وجود فرض گرفته است).

دکارت در باره عالم ماده می گوید حس دچار خطا و تردید می شود و لذا نمی توان به ادراکات حسی خود اعتماد کرد. دکارت در اینجا برای اثبات این مطلب به حکمت الهی استناد کرده می گوید: خداوند ما را خلق کرده و حواسی را برای ما به جهت کسب ادراک قرار داده است. اکنون اگر همه انسان ها در همه موارد خطا کنند و به واقعیت عینی دست پیدا نکنند، این مساله با حکمت الهی سازگاری ندارد. اینگونه دکارت تفکر رئالیستی خود را مستند کرد.

دکارت در مورد اوصاف اشیا، مساله صفات اولیه و ثانویه را طرح نمود و امثال شک و حرکت و بعد و حرکت و سکون را کیفیات اولیه دانست که دارای واقعیت عینی هستند، اما کیفیات ثانویه مانند مزه و بو و رنگ، واقعیت وراء آنچه ما ادراک می کنیم ندارند. (این همان دیدگاهی است که ذیمقراطیس در یونان باستان مطرح کرده است). از این جهت می توان گفت که برکلی تحت تاثیر دکارت بوده است.

جان لاک نیز که تجربه گرا بود و به اصول فطری قبلی قائل نبود و سرچشمه ادراکات را حواس انسانها می دانست، اما در مورد کیفیات اولیه و ثانویه همان دیدگاه دکارت را برگزید. برکلی با توجه به این پیشینه که در اندیشه دکارت و جان لاک بیان شد، نظریه اینان را در مورد کیفیات ثانویه تعمیم داد و گفت: کیفیات اولیه هم همان حکمی را دارد که کیفیات ثانویه دارد. پل فولکیه در این باره می گوید: دکارت و لاک که خود از اصحاب اصالت واقع (رئالیسم) بودند، اصولی را مقدر داشتند که پیروان ایشان با توجه به آن اصول به مذهب اصالت معنا (ایده آلیسم) در تدوین جهان راهنمایی شدند.[[2]](#footnote-2)

دیدگاه برکلی در وجود داشتن

برکلی می گوید: من با فیلسوفان رئالیسم این تفاوت را دارم که فهم و برداشت من از هستی داشتن با فهم آنان در این باره متفاوت است. من هم معتقد هستم عالم ماده و واقعیت مادی داریم، اما از نظر من موجود بودن به این معنا است که آنان ادراک و احساس می شوند. وی می گوید من این سخن مشهور را که به چیزی مجزای از ادراک قائل هستند، معتقد نیستم، زیرا وقتی می گوییم چیزی موجود است به این معنا است که من یا دیگری آن را ادراک می کند. از باب مثال وقتی می گوییم میزی هست، معنای آن این است که میز را می بینم و لمس می کند و اگر ضربه ای به او وراد شود صدای از او می شنوم. اگر فردی دیگری هم آن را ببیند همین ادراک را از میز دارد. این معنای وجود داشتن است، (وجود داشتن یعنی بودن در نفس ادراک کننده). بنابراین اشیاء خارجی غیر مدرک را نمی توانیم بگوییم واقعیت دارند. وی بر این اساس دیگر فرق میان کیفیات اولیه و ثانویه را نپذیرفت و هر دو را تابع ادراک دانست.[[3]](#footnote-3)

بررسی و ارزیابی

آنچه وی در باره وجود داشتن بیان کرده با باوری که به وجود خداوند دارد، سازگاری ندارد، زیرا اگر موجود بودن چیزی غیر از ما به معنای وجود داشتن آن تنها در ادراک ما باشد و ورای آن واقعیتی وجود نداشته باشد، در این صورت چطور می توان به وجود خداوند اذعان نمود؟ بر اساس نظریه برکلی، راه اثبات وجود خداوند بر انسان مسدود خواهد بود، این در حالی است که برکلی بر اساس اعتقاد به خداوند به برخی سوالات پاسخ می دهد. مانند این سوال که شما نظم حاکم بر عالم طبیعت را چگونه توجیه می کنید؟ اینکه برخی در جایگاه علت و برخی در جایگاه معلول هستند؟ چگونه صورت های ذهنی که نقش انفعالی دارند، نقش فعالی یافته اند؟ علاوه بر اینکه ما صورت هایی داریم که خیالی و صرفا ساخته ذهن هستند. آیا این صورت ها با صورت های که از عالم طبیعت داریم یکسان است؟ برکلی در پاسخ می گوید: خدای متعال که ما را خلق کرده است، نظم و انسجام حاکم بر تصورات ذهنی را هم ایجاد کرد.

بنابراین این اشکال، دلیل روشنی بر نادرستی نظریه برکلی در مورد واقعیت های عالم است. ادامه بحث انشاءالله در جلسه آینده بیان می شود.

﴿.....﴾ اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. فلسفه عمومی، پل فولکیه، ص 296 [↑](#footnote-ref-1)
2. فلسفه عمومی، ص 296- 301 [↑](#footnote-ref-2)
3. ر.ک: سیر حکمت در اروپا، ج2، ص 299 [↑](#footnote-ref-3)